

انقلاب اسلامی و امدادهای الهی



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی(ص) و اهل بیت طاهرینش.

انقلاب اسلامی ملت ایران به رهبری حضرت امام بزرگترین هدیه الهی بود که به مردم مظلوم ایران اسلامی داده شد و آنها را از چنگال شاهان خونخوار نجات داد و از تاریکی به نور وارد کرد.

شخصیتی این انقلاب را رهبری کرد که در بین علمای دوران غیبت کبری بی نظیر است. حضرت امام، ولی خدا بود. و مورد حمایت خداوند قرار داشت.

در اینجا فقط به بُعد علمی حضرت امام اشاره میشود:

حضرت امام تدریس خارج فقه و اصول را در سال 1363 همزمان با ورود آیه الله بروجردی به قم شروع نمودند. که قبل از آن سالها به تدریس سطح مشغول بودند.

با اینکه شیوه درس امام طوری بود که برای هر کسی قابل استفاده نبود و لازم بود که طلبه چند سال خارج خوانده باشد تا بتواند از حوزه درس ایشان استفاده کند، ولی بزرگترین کرسی تدریس علوم اسلامی از آن ایشان بود. و حوزه درس ایشان از نظر کمی و کیفی با دروس دیگران قابل مقایسه نبود. بطوریکه سالهای آخریکه امام در قم می زیستند، تعداد شاگردان ایشان از هزار و دویست نفر تجاوز می کرد که یک برابر و نیم شاگردان آیه الله بروجردی در سالهای آخر زندگی آن مرحوم بود.

امام حداقل سی سال بهترین و بزرگترین کرسی تدریس شیعه را به عهده داشتند.

آیه الله العظمی فاضل فرمودند: من ابعاد علمی امام را از شیخ طوسی و علامه حلی و دیگران بالاتر می بینم.

در هر چند سالی، صدها عالم، فاضل و مجتهد از درس ایشان بیرون می آمدند و به اطراف و دراکناف کشور پراکنده می شدند. از جمله شاگردان

ایشان: آیات عظام وحجج اسلام: شهید قاضی

تبریزی، شهید سعیدی، مشکینی، نوری همدانی، فاضل لنکرانی، شهید مفتاح،

خزعلی، جنتی، شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید محلاتی، مقام

رهبری، هاشمی رفسنجانی، امینی، شهید هاشمی

نژاد، سبحانی، راستی، محمدی گیلانی،

جوادی آملی، شهید قدوسی، رضوانی، مهدوی کنی، مصباح

یزدی، صانعی، امامی کاشانی، توسلی، موحدی کرمانی، مظاهری،

(معرفت، طاهری خرم آبادی، دوانی و.. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 50

تألیفات امام امت (رض)

اولین کتابی که امام تألیف کردند، (مصباح الهدایه) درمبحث عرفان درس

27 سالگی بود. در 29 سالگی (شرح دعای سحر) و سپس (چهل حدیث) را

نوشتند.

کتابهای دیگر امام: حاشیه بر فصوص قیصری

، حاشیه بر مفتاح الغیب، اسرار الصلوة،

رساله در طلب و اراده، حاشیه بر رساله حدیث رأس الجالوت، کشف
الاسرار، شرح حدیث جنود عقل و جهل، آداب الصلوۀ، الرسائل،

تحریر الوسیله، الطهاره، تهذیب الاصول، نیل

الاطار...، رساله در اجتهاد و تقلید،

حکومت اسلامی، جهاد اکبر، مکاسب محرّمه،

و...

حضرت امام مورد عنایت الهی بودند و این انقلاب اسلامی در آیات و
روایات ذکر شده است و دلایل محکم بر اینکه این انقلاب ملت ایران
اسلامی از طرف خداوند حمایت می شود وجود دارد که در این کتاب به
بعضی از آنها اشاره میشود.

دهه فجر سال 1402. کرمانشاه

دلایل محکم بر اینکه این انقلاب ملت ایران اسلامی از طرف خداوند

حمایت می شود:::

یکی ایه سوم سوره جمعه (وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ

و عده ای از مومنین در آینده خواهند آمد و هنوز به مومنین صدر اسلام
...ملحق نشده اند و خدا توانا و حکیم است

پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی این آیه را خواند؛ به ایشان عرض شد:
«این ها چه مومنینی هستند که هنوز نیامده اند؟ رسول خدا(ص) در جواب
دستش را بر دوش سلمان (رحمة الله علیه) نهاد. و فرمود: «اگر دین در
!«ثریّا» بود، مردانی از این ها به آن می رسیدند». یعنی مردم ایران

تفسير اهل بيت عليهم السلام ج ١٦ ، ص ٢٥٢ بحار الأنوار، ج ١٦ ،

ص ٣١٠ / نور الثقلين)).....

حدیث روح الله

در حدیثی علامه مجلسی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «... ان عن یمین الله -- او عن یمین العرش - قوماً منا علی

منابر من نور، وجوههم من نور و ثيابهم من نور تغشی وجوههم
ابصار الناظرین

دو نهم قال ابوبکر: من هم یا رسول الله؟ فسکت. فقال الزبیر من هم یا رسول

الله؟ فسکت. فقال عبدالرحمن: من هم یا رسول الله؟ فسکت. فقال علی علیه

السلام: من هم یا رسول الله؟ فقال: هم قوم تحابوا بروح الله علی غیر
انساب و لا

/// .اموال اولئک شیعتک و انت امامهم یا علی

رسول خدا(ص) فرمود: در طرف راست عرش خدا، قومی از ما بر .
منابری از نور قرار دارند که چهره های آنان از نور است و لباسهایشان از
نور است بگونه ای که چهره های

نورانی آنان، چشم ناظران را فرو می پوشاند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا
اینان چه

کسانی هستند؟ پیامبر ساکت ماند. آنگاه زیر همان سؤال را کرد و
پیامبر خدا

سکوت کرد. سپس عبدالرحمن سؤال را تکرار کرد و بازهم آن حضرت
سخنی نگفت. پس

علی (علیه السلام) پرسید ای رسول خدا آنها کیستند؟ پیغمبر اکرم(ص)
فرمود:

آنها قومی هستند که به وسیله «روح الله» بین آنها پیوند محبت برقرار می
شود بدون آن که نسبتهای خانوادگی و منافع مادی و امور دنیوی در این
محبت و

پیوند نقشی داشته باشد. اینان شیعیان تواند و تو امام آنها هستی ای

(علی(ع)).(بحار.ج 65.ص 139

(ایه الله ادیب اصفهانی گفتند در این روایت منظور از روح الله، نام یک

شخص است)(و جالب اینکه بین علمای بزرگ و مشهور دوران غیت

کبری نام روح الله دیده نمی شود مگر همین حضرت امام)

حدیث امام کاظم علیہ السلام

: از امام موسی کاظم (ع) نقل شده است که فرمود

مردی از قم مردم را به حق دعوت کند، افرادی پیرامون او گرد آیند «
که قلب هایشان همچون پاره های آهن استوار است. بادهای تند حوادث
آنان را نلغزاند، از جنگ خسته نشده و نترسند، اعتمادشان بر خدا است
و سرانجام کار از آن پرهیزکاران است.)(مجلسی، محمد باقر،
بحار الأنوار، ج 57، ص 215، مؤسسه الوفاء، بیروت، 1404 هـ
ش.)(.....

قیام عده ای از مشرق زمین

حدیث امام محمد باقر علیه السلام

از امام باقر(ع) نقل شده است: «كَأَنِّي بِقَوْمٍ قَدْ خَرَجُوا بِالْمَشْرِقِ يَطْلُبُونَ الْحَقَّ فَلَا يُعْطَوْنَهُ ثُمَّ يَطْلُبُونَهُ فَلَا يُعْطَوْنَهُ فَإِذَا رَأَوْا ذَلِكَ وَضَعُوا سِيُوفَهُمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ فَيُعْطَوْنَ مَا سَأَلُوا فَلَا يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَقُومُوا وَلَا يَدْفَعُونَهَا إِلَّا إِلَى صَاحِبِكُمْ قَتَلَاهُمْ شُهَدَاءُ أَمَا إِنِّي لَوْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ لَأَبْقَيْتُ نَفْسِي»^۱
«لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ»

گویی می بینم مردمی در مشرق خروج کرده اند و خواستار حق هستند، «ولی به ایشان داده نمی شود. آنان مجددا خواستار حق خود می شوند؛ اما به آنان داده نمی شود. پس چون چنین می بینند شمشیرهای خود را بر گردن خویش می افکنند (آماده کارزار می شوند). پس آنچه می طلبند به ایشان می دهند، ولی ایشان از پذیرفتن آن خودداری می کنند تا این که

//الغیبة، محقق، مصحح، غفاری، علی اکبر، ص 273، تهران، نشر صدوق، ابن اُبی زینب (نعمانی)، مجد بن ابراهیم،¹ چاپ اول، 1397ق.

قیام نمایند و آن را به کسی تحویل نمی دهند مگر به صاحب شما!
کشتگان شان شهید هستند.

. بدانید اگر من خود آن را درمی یافتم، حتما خود را برای صاحب این امر
. «نگاه می داشتم

حدیث نبوی

«يَخْرُجُ نَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَيُوطِئُونَ لِلْمَهْدِيِّ سُلْطَانَهُ»

و حدیث عده ای از شرق قیام می کنند و زمینه حکومت حضرت مهدی علیه السلام را آماده می کنند

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند: مردمی از مشرق قیام می کنند و زمینه را برای انقلاب جهانی مهدی (عجل الله فرجه الشریف) فراهم می سازند.

حدیث امام جعفر صادق علیه السلام

امام صادق (علیه السلام): خداوند سبحان قم و اهلش را برای رساندن پیام اسلام قائم مقام حضرت ولی عصر می گرداند و دانش از این شهر به شرق و غرب عالم منتشر می گردد و آن گاه قائم ظهور می کند^۲

و روایات و قراین دیگر مانند ابلاغ پیام امام زمان علیه السلام بوسیله مرحوم لطیفی به حضرت امام دوبار یکی در مورد فرار شاه و یکی در مورد حکومت نظامی در 22 بهمن (ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان علیه السلام

آیت الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این

این ماجه، محمد، سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۸، حدیث ۴۰۸۸^۲

دو پیام به وسیله‌ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن
«تهران است و من او را می‌شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است.

آیه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام
زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم

پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل
سؤال می‌کند: «با خونریزی یا بی‌خونریزی؟» می‌گوید: «امام زمان علیه
السلام فرمود: «بی‌خونریزی». روز بیست و دوم بهمن، پیام مبنی بر اینکه
«در خانه نمانید، بیرون بریزید و گرنه کشته خواهید شد»...

داستان دیدار حضرت امام با ایه الله قاضی قبل از 15 خرداد و بشارت

انقلاب اسلامی در قالب یک حکایت

دیدار حضرت امام با عارف بالله سید علی قاضی

شیخ عباس قوچانی از شاگردان سید علی قاضی می گوید

ما در خدمت مرحوم آیت الله حاج سید علی قاضی که استاد اخلاق
بزرگانی مانند آقای بهجت، مرحوم آقای قوچانی، مرحوم آقای میلانی
و... بودند حاضر بودیم. هر روز به محضر ایشان می رفتیم و استفاده
می کردیم. یک روز دو نفر از شاگردهایی که هر روز به محضر مرحوم
قاضی مشرف می شدند خبر دادند که آقای حاج آقا روح الله خمینی (امام
در آن زمان به این لقب معروف بودند) به نجف آمده اند و می خواهند با
شما ملاقات کنند.

ما که سمت شاگردی امام را داشتیم خوشحال شدیم که در این ملاقات استاد ما (حضرت امام) در حوزه قم معرفی می‌شود. چون اگر شخصی مثل مرحوم قاضی ایشان را می‌پسندید برای ما خیلی مهم بود. روزی معین شد و امام تشریف آوردند ما هم در کتابخانه آقای قاضی نشسته بودیم وقتی امام به آقای قاضی وارد شدند به ایشان سلام کردند. روش مرحوم آقای قاضی این بود که هر کس به ایشان وارد می‌شد جلوی او هر کس که بود بلند می‌شد و به بعضی هم جای مخصوصی را تعارف می‌کرد که بنشینند ولی وقتی امام وارد شدند آقای قاضی جلوی امام بلند نشدند و هیچ هم به ایشان تعارف نکردند که جایی بنشینند امام هم در کمال ادب دو زانو دم در اتاق ایشان نشست.

طلاب و شاگردان امام که در آن جلسه حاضر بودند ناراحت شدند که چرا مرحوم آقای قاضی در برابر این مرد بزرگ و فاضل و وارسته حوزه قم بلند نشدند. آن دو نفری که معرف امام به آقای قاضی بودند هم وارد شدند و در جای همیشگی خودشان نشستند. بیش از یک ساعت مجلس به سکوت تام گذشت و هیچ کس هم هیچ صحبتی نکرد. امام هم در

تمام این مدت سرشان پایین بود و به دستشان نگاه می کردند. مرحوم قاضی هم همینطور ساکت بودند و سرشان را پایین انداخته بودند.

بعد از این مدت ناگهان مرحوم قاضی رو کردند به من و فرمودند آقای حاج شیخ عباس (قوچانی) آن کتاب را بیاور. من به تمام کتاب‌های ایشان آشنا بودم چون بعضی از این کتاب‌ها را شاید صد مرتبه یا بیشتر خدمت آقای قاضی آورده بودم و مباحثی را که لازم بود بررسی کرده بودم. تا ایشان گفتند آن کتاب را بیاور من دستم بی اختیار به طرف کتابی رفت که تا آن وقت آن کتاب را در آن کتابخانه ندیده بودم حتی از آقای قاضی نپرسیدم کدام کتاب. مثلاً کتاب دست راست، دست چپ، قفسه بالا. همانطور بی اراده دستم به آن کتاب برخورد آن را آوردم و آقای قاضی فرمودند آن را باز کن. گفتم آقا چه صفحه ای را باز کنم؟ فرمودند هر کجایش که باشد من هم همین طوری کتاب را باز کردم دیدم که آن کتاب به زبان فارسی است و لذا بیشتر تعجب کردم. چون طی چند سالی که من در خدمت آقای قاضی بودم این کتاب را حتی یک مرتبه هم ندیده بودم حتی جلد آن را هم ندیده بودم کتاب را که باز

کردم دیدم اول صفحه نوشته شده حکایت. گفتم آقا نوشته شده حکایت.
فرمود، باشد بخوان. مضمون آن حکایت آن بود

که یک مملکتی بود که در آن مملکت سلطانی حکومت می کرد. این
سلطان به جهت فسق و فجور و معصیتی که از ناحیه خود و خاندانش در
آن مملکت رخ داد به تباهی دینی کشیده شد و فساد در آنجا رایج شد
عالم بزرگوار و مردی روحانی و الهی علیه آن سلطان قیام کرد. این مرد
روحانی هر چه آن سلطان را نصیحت کرد به نتیجه ای نرسید لذا مجبور
شد علیه سلطان اقدام شدیدتری بکند. پس از این شدت عمل، سلطان
آن عالم دینی را دستگیر و پس از زندان او را به یکی از ممالک مجاور
تبعید کرد. بعد از مدتی که آن عالم در مملکتی که در مجاور مملکت
خودش بود در حال تبعید به سر می برد آن سلطان مجدداً او را به
مملکت دیگری که اعتاب مقدسه (قبور ائمه اطهار) در آن بودند تبعید
کرد. این عالم مدتی در آن شهری که اعتاب مقدسه بود زندگی کرد تا
اینکه اراده خداوند بر این قرار گرفت که این عالم به مملکت خود وارد
شد و آن سلطان فرار کرد و در خارج از مملکت خود از دنیا رفت و زمان
آن مملکت به دست آن عالم جلیل القدر افتاد و به تدریج به مدینه فاضله

ای تبدیل شد و دیگر فساد تا ظهور حضرت بقیه الله به آن راه نخواهد یافت.

مطلب که به اینجا رسید حکایت هم تمام شد. عرض کردم آقا حکایت تمام شد، حکایت دیگر هم هست فرمود: کفایت می کند کتاب را ببند و بگذار سر جای خودش. گذاشتم. همه ما که هنوز از حرکت آقای قاضی ناراحت بودیم که چرا جلوی امام بلند نشدند بیشتر متعجب شدیم و پیش خود گفتیم که چرا به جای اینکه ایشان یک مطلب عرفانی، فلسفی و علمی را مطرح کنند که آقای حاج آقا روح الله آن را برای حوزه قم به سوغات ببرند فرمودند حکایتی خوانده شود. نکته مهمی که در برخورد آقای قاضی با امام خیلی مهم بود این است که آن دو نفری که امام را همراهی می کردند وقتی از جلسه بیرون آمدند چون این برخورد آقای قاضی با امام برای آن ها خیلی سنگین بود به امام عرض کردند: آقای قاضی را چگونه یافتید؟ امام بی آنکه کوچک ترین اظهار گله ای حتی با اشاره دست یا چشم بکنند، سه بار فرمودند: **من ایشان را فردی بسیار بزرگ یافتم. بیشتر از آن مقداری که من فکر می کردم.**

این عبارت امام نشان می‌داد که کمترین اثری از هوای نفس در امام نبود. چون هر کس در مقام و موقعیت علمی ایشان در حوزه قم بود و با او این برخورد و کم توجهی می‌شد اقلّاً یک سر و دستی تکان می‌داد که با این حرکت می‌خواهد بگوید برای من این مهم نیست ولی آن حرکات آقای قاضی (که قطعاً حساب شده و شاید برای امتحان و اطلاع از قدرت روحی امام بود) کوچک‌ترین اثری در ایشان ایجاد نکرد که نفس امام را به حرکت وادارد و این خیلی قدرت می‌خواهد که ایشان نه تنها با آقای قاضی مقابله به مثل نکردند بلکه به او تعظیم هم نمودند و ما در تمام ابعاد و حالات امام (اعم از حالات چشم و سکنات ایشان) به حقیقت دریافتیم که این مطلب را که در مورد آقای قاضی می‌فرمایند از روی صدق و صداقت است. بر عکس ما که تمام وجودمان بسته به تعارفات بی پایه و ساختگی است، امام تمام این حالات نفسانی را پی کرده و در خود کشته بودند. این قضیه مربوط به قبل از جریان پانزده خرداد است که امام به ایران بازگشتند و به قم آمدند. هر کس از فضلا و طلاب از امام در مورد آقای قاضی می‌پرسیدند ایشان بسیار از او تجلیل می‌نمود و

می‌فرمود کسانی که در نجف هستند باید از وجود ایشان خیلی استفاده
بکنند.

بعدها مرحوم آقای قوچانی در جریان مقدمات انقلاب هر حادثه‌ای که
پیش می‌آمد می‌فرمود این قضیه هم در آن حکایت بود بعد مکرر
می‌گفتند که آقای حاج آقا روح الله قطعاً به ایران باز می‌گردند و زمام
امور ایران به دست ایشان خواهد افتاد. لاجرم بقیه چیزها هم تحقق پیدا
خواهد کرد و هیچ شکی در این نیست. لذا پس از پیروزی انقلاب که
امام به قم آمدند مرحوم قوچانی از اولین کسانی بود که به ایران آمد و با
امام بیعت کرد

ایه الله قرهی:

اصل این نظام، متعلق به حضرت حجّت (روحی له الفداء) است...

برای ما هیچ شکی ولو به یک درصد نیست و من به صراحت این را بیان می‌کنم که اصل این نظام، متعلق به حضرت حجّت (روحی له الفداء) است و هر کس هم با این نظام درافتاد، همان‌گونه که از اوّل انقلاب تا به حال دیدیم، ورافاده اسآ. مانند غائله کردستان، غائله سیستان و بلوچستان، غائله خوزستان، غائله تبریز، غائله خلق مسلمان، غائله آمل، کودتای نوژه و... گروه‌هایی هم بودند که مانند قارچ می‌رویدند، مثل پیشگام، پیشکار، فدایی خلق اکثریت و اقلیت و... این مطالب غوغا بود، آن هم در مورد انقلابی که هیچ نداشت. ارتش آنکه مال شاه بود و در آن زمان، هنوز سپاه و بسیج و... نبود. انقلابی که هواپیماها و هلی‌کوپترهای آمریکا به راحتی به طبس آمدند و رادارها در اختیار آنها بود

وضعیت آن زمان طوری بود که من یادم نمی‌رود یکی از آقایان در همان اوایل انقلاب بیان کرد: ای کاش انقلاب نمی‌کردیم، ایران دارد با غائله کردستان و... تکه‌تکه می‌شود

اما چه کسی بود این انقلاب را نجات داد؟ یک دست دیگری در کار بود. من به صراحت به شما بیان می‌کنم: می‌شود یک پیرمردی که به تعبیر ما دیگر بازنشسته است، تازه در هشتاد سالگی، حکومت تشکیل می‌دهد؟! معلوم است که ایشان به جای دیگری وصل است و یک دست و قدرت دیگری در کار است....

شکست ناپذیری صدرصدی انقلاب

لذا خود این روایت بیان می‌کند: «يَخْرُجُ نَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَيُوطِنُونَ لِلْمَهْدِيِّ سُلْطَانَهُ» گروهی از مشرق، زمینه حاکمیت حضرت حجت (روحی له الفداء) را فراهم می‌کنند. یعنی بدانید که این انقلاب شکست نمی‌خورد و این، صدرصد است که شکست‌ناپذیر است. هر کس هم در این انقلاب نقشی داشت - که بعضی به ظاهر تصوّر می‌کنند مؤسس این انقلاب بودند، در حالی که مؤسس آن، خود حضرت حجت (روحی له الفداء) بودند - اما الآن تغییر کرده و طور دیگری شود، خودش از دایره خارج می‌شود. این انقلاب، شکست نمی‌خورد.

زمینه‌سازی دومین قیام در طلب حق، برای تحویل حکومت به حضرت حجت (روحی له الفداء)

در روایتی آمده که به نقل از عبدالله، بیان می‌کند: «بَيْنَمَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ

رسول الله صلى الله عليه وآله [۴] در محضر پیامبر اکرم، محمد مصطفی (صلى الله عليه وآله و سلم) نشسته بودیم، «إِذْ مَرَّ فَتِيَهُ مِنْ قُرَيْشٍ فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ» چند جوان قرشی از آن جا گذشتند. رنگ حضرت دگرگون شد. «فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّا لَا نَزَالُ نَرَى فِي وَجْهِكَ شَيْئًا نَكْرَهُهُ» عرض کردیم: ای پیامبر خدا! ما در چهره شما حالت ناراحت کننده ای می بینیم

پیامبر (صلى الله عليه وآله و سلم)، نکاتی را فرمودند، از جمله اینکه بیان کردند: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ اخْتَارَ اللَّهُ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا» ما خاندانی هستیم که خداوند آخرت را به جای دنیا برایمان برگزید. «و إِنْ أَهْلَ بَيْتِي هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ بَعْدِي بَلَاءٌ وَ تَطْرِيدٌ وَ تَشْرِيدٌ حَتَّى يَخْرُجَ قَوْمٌ مِنْ هَاهُنَا وَ أَوْمًا بِيَدِهِ نَحْوَ الْمَشْرِقِ - مَعَهُمْ رَايَاتٌ سُودٌ، يَسْأَلُونَ الْحَقَّ فَلَا يُعْطَوْنَهُ» خداوند این طور مقدر کرده که پس از من، خانواده ام گرفتار بلا و آوارگی و تبعید خواهند شد، تا آنکه مردمی از اینجا - با دستش به مشرق اشاره کرد - با پرچم های سیاه قیام کنند که حق را طلب می کنند، اما به آنان نمی دهند. «و يَسْأَلُونَ فَلَا يُعْطَوْنَ» دوباره حق را می طلبند، اما باز به آنان نمی دهند. «فَيُقَاتِلُونَ وَ يَصْبِرُونَ، فَيُعْطَوْنَ مَا سَأَلُوا»، پس دست به جنگ و مقاومت می زنند تا آنکه خواسته آنان را می دهند همان طور که می دانید آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی (اعلی الله مقامه

الشَّریف) قیام کردند و به صورت ظاهر بعد از آن قضایای مصدّق و... شکست خوردند. ایشان یک سلمانی مخصوص داشتند که سر کوچه ایشان بود و همیشه می‌آمد موهای آقا را کوتاه می‌کرد. یک روز جرأت پیدا کرد، گفت: آقا! جسارتاً اگر شما بعد از صد و بیست سال غریق رحمت الهی شدید، ما که مقلّد شما هستیم، بعد از شما، به چه کسی مراجعه کنیم؟

در آن زمان، آیت‌الله العظمی بروجردی (اعلی الله مقامه الشَّریف) در قید حیات بودند. امّا ایشان با همان لهجه کاشانی خود فرموده بودند: **به قم بروید، یک حاج آقا روح‌الله در آن جا هست، از او تقلید کنید. اقبالی برای او پیش می‌آید که عالم را می‌گیرد**

بعضی‌ها که اطراف آقا بودند و ایشان را می‌شناختند، چنین مطلبی را نشنیده بودند و تعجّب کردند. چون در آن زمان، مرجع یکی بود که آیت‌الله العظمی بروجردی (اعلی الله مقامه الشَّریف) بود. به جز ایشان هم افراد دیگری بودند که در حدّ مرجعیّت بودند، امّا فردی به نام حاج آقا روح‌الله نمی‌شناختند.

لذا آیت‌الله العظمی بهاءالدّینی (اعلی الله مقامه الشَّریف) فرموده بودند: اینکه می‌فرمایند: «يَسْأَلُونَ الْحَقَّ فَلَا يُعْطَوْنَهُ وَ يَسْأَلُونَ فَلَا يُعْطَوْنَ فَيَقَاتِلُونَ وَ يَصْبِرُونَ» - در اوّلین بار که حقّ را طلب می‌کنند، نمی‌دهند؛

اما در دومی می گیرند - مراد از دومی، امام (اعلی الله مقامه الشریف) است.

پیامبر عظیم الشان (صلی الله علیه و آله و سلم) در ادامه این روایت فرمودند: «فِيُعْطُونَ مَا سَأَلُوا فَلَا يَقْبَلُونَهُ، حَتَّى يَذْفَعُوهَا إِلَى رَجُلٍ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»، این ها حق را می گیرند و دیگر آن را دارند، تا اینکه آن را به مردی از اهل بیت من می دهند - لذا این ها مقدّمه و زمینه ساز هستند که حق را می گیرند و به صاحبش می دهند - که دنیا را پر از عدل و داد می کند، همچنان که آکنده از انحراف و بی عدالتی شده بود

ایرانی‌ها مشمول السّابقون السابقون هستند

در روایت دیگری، پیغمبر اکرم، خاتم رسل، محمد مصطفی فرمودند:

«يَكُونُ قَوْمٌ مِنْ آخِرِ أُمَّتِي، يُعْطَوْنَ الْأَجْرَ مِثْلَ مَا يُعْطَى أَوَّلُهُمْ» [۵]، در آخر الزمان، قومی می آیند که پاداش و اجرشان مانند اجر و پاداش اولین افراد امت خواهد بود. همان طور که می دانید قرآن فرمود: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، وَ سَبَقَتْ لِكُرْبَى الْمَقْدَمُونَ، آنانند همان مقربان [خدا]» (واقعہ / ۱۰ و ۱۱) [۶]، «ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ، گروهی از پیشینیان، و اندکی از متاخران» (واقعہ / ۱۳ و ۱۴) [۷]. این «قَلِيلٌ

مِنْ الْأَخْرَيْنِ» ایرانی‌ها هستند. لذا شما ایرانی‌ها مشمول «و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» هستید. من به هر آنچه که بیان می‌کنم، یقین دارم

اما باز هم بیان می‌کنم؛ چون این مطالب را باید مدام گفت، مثل نماز که صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء می‌خوانیم، بعد مجدّد صبح و ظهر و عصر و... می‌خوانیم و تا لحظه مرگ هم باید بخوانیم. لذا این مطالب هم باید مدام تکرار شود. بیان کردم: اینکه ما در این دوره به دنیا آمَدیم، یک حساب و کتابی دارد

ما از عالم ذر که آمَدیم، اوّلین جایگاه ما، صلب اَبانا آدم بود، بعد مدام از صلبی به صلب دیگر، از صلبی به صلب دیگر و... رفتیم؛ بعضی ده هزار سال پیش، بعضی هزار سال پیش، بعضی پانصد سال پیش و... به دنیا آمدند تا اینکه من و شما در این دوره به دنیا آمَدیم. لذا حساب و کتاب دارد. حالا هر کس در این دوره، یار آقا جان، حضرت حَجّت (روحی له الفداء) باشد؛ جزء «و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» است. هر کس در این دوره مهدویت طوری شد که با نظام مهدوی، مقابله کرد؛ یقین بدانید مثلاً او، مثلاً یزید و شمر است، تازه اگر بدتر نباشد. این را اولیاء خدا بیان فرمودند. هر کس در هر لباسی، چه این لباس مقدّس و چه در لباس‌های

دیگر باشد و با این انقلاب دریفتد؛ گرفتار، بیچاره، بدبخت، ذلیل و خوار خواهد شد.

يَكُونُ قَوْمٌ مِنْ آخِرِ أُمَّتِي، يُعْطَوْنَ الْأَجْرَ مِثْلَ مَا يُعْطَى أَوَّلَهُمْ، يُقَاتِلُونَ «
أَهْلَ الْفِتْنَةِ، يُنْكِرُونَ الْمُنْكَرَ»، این‌ها با اهل فتنه می‌جنگند و با منکر و
زشتی می‌ستیزند.

۳.

³ <https://iqna.ir/fa/news/1375067/%D9%85%D8%B4%D8%B1%D9%82-%D8%B2%D9%85%DB%8C%D9%86-%D9%85%D8%AD%D9%84-%D9%82%DB%8C%D8%A7%D9%85-%D9%81%D8%B1%D8%A7%D9%87%D9%85-%DA%A9%D9%86%D9%86%D8%AF%DA%AF%D8%A7%D9%86-%D8%AD%DA%A9%D9%88%D9%85%D8%AA-%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA-%D9%85%D9%87%D8%AF%DB%8C%D8%B9%D8%AC>

خبر دادن ایه الله محمد علی شاه آبادی از انقلاب اسلامی سالها قبل از

قیام حضرت امام

آیت الله نصر الله شاه آبادی فرزند آیت الله شاه آبادی بزرگ می گوید :

قبل از تشریف فرمایی امام به نجف ، شبی در خواب دیدم که در ایران آشوب و جنگ است ، به ویژه در خوزستان . سر تمام نخل های خرما یا قطع شده بود یا سوخته بود . یکی از نزدیکان من شهید شده بود و در این جنگ که خیلی طولانی شده بود ، فرماندهه اش را حضرت سیدالشهدا (ع) بر عهده داشتند که با پیروزی ایران تمام شد ... و از خواب بیدار شدم . پس از تشریف فرمایی امام به نجف ، خواب را برایشان تعریف کردم و ایشان گفتند : یک نکته به تو می گویم که تا زنده ام جایی بیان نشود . روزی در قم ، آیت الله شاه آبادی مسیر حرکت را بیان کرد و فرمود که : ((تو انقلاب خواهی کرد و پیروز هم می شوی و جنگی در خوزستان برایتان رخ می دهد که یکی از اقوام ما نیز در آن جنگ به شهادت نایل خواهد شد)) سپس فرمود : ((

حالا البته زود است، تا آن زمانی که این مسیر شروع شود، زود است، اما می رسد.
((

و همان وقایع اتفاق افتاد .

حضرت صادق القول و الفعل در باره انقلاب اسلامی و مردم ایران بویژه قم می فرمایند: «سَتَخْلُو كُوفَهُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. کوفه از مؤمنین خالی می شود،
«و يَأْرِزُ عَنْهَا الْعِلْمُ» و علم هم از آن رخت بر خواهد بست. یعنی علمش هم دیگر مانند این جا (ایران و قم) نیست. «كما تَأْرِزُ الْحَيَّةُ فِي جُحْرِهَا»
همانند ماری که در سوراخش پنهان می شود. «ثُمَّ يَظْهَرُ الْعِلْمُ ببلدهٔ يُقَالُ
لها قُمْ» آن گاه علم در شهری به نام قم آشکار خواهد شد. «و تَصِيرُ
مَعْدِنًا لِلْعِلْمِ وَ الْفَضْلِ» الله اکبر! این شهر، معدن علم و فضل می شود،
«حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ مُسْتَضْعَفٌ فِي الدِّينِ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ»
تا آن جا که بر روی گره زمین کسی نمی ماند که در دین، ضعیف و ناتوان
...باشد، حتی زنان پرده نشین

در ادامه می‌فرمایند: «و ذلِكَ عِنْدَ قُرْبِ ظُهُورِ قَائِمِنَا» و این واقعه نزدیک ظهور قائم (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف) ماست. بعد حضرت مطلبی را می‌فرمایند که باور آن بسیار سخت است، می‌فرمایند: «فَيَجْعَلُ اللَّهُ قُمْ وَأَهْلَهُ قَائِمِينَ مَقَامَ الْحُجَّةِ» یعنی خداوند، قم و مردم آن را قائم مقام حضرت حجت (روحی له الفداء) می‌کند. لذا اهل ایران، همان کاری را که حضرت حجت (روحی له الفداء) می‌خواهند انجام دهند، انجام می‌دهند و قائم مقام ایشان هستند.

مجدد می‌فرمایند: «و لو لا ذلِكَ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» اگر چنین نبود و این‌ها این کار را نمی‌کردند، زمین اهل خود را فرو می‌بلعید. «و لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ حُجَّةٌ» و در روی زمین حجّتی باقی نمی‌ماند. پس این‌ها باید این کار را می‌کردند.

لذا نمی‌دانید آقا جانمان، حضرت حجت (روحی له الفداء) چقدر از این انقلاب خوشحال شدند.

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «فَيَفِيضُ الْعِلْمُ مِنْهُ إِلَى سَائِرِ الْبِلَادِ فِي الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، فَيَتِمُّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ، حَتَّى لَا يَبْقَى أَحَدٌ عَلَى

الأَرْضِ لَمْ يَبْلُغْ إِلَيْهِ الدِّينُ وَالْعِلْمُ، ثُمَّ يَظْهَرُ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، عِلْمُ
اِیْن شَهْر بَه شَهْرهَای دِیْگَر دَر شَرْق وَ غَرْبِ عَالَمِ سِرَازِیْر مِیْ شُود وَ
بَدِیْن تَرْتِیْبِ حُجَّتِ خُدا بَر بَنْدگَانَش تَمَامِ مِیْ شُود؛ چَنْدَانِ کِه دَر کُره
خَاک، کَسِیْ نَمِیْ مَانْد کِه دِیْن وَ دَانَش بَه او نَر سِیْدَه بَاشْد. سِپَس قَائِمِ عَلِیْهِ
(السَّلامِ ظَهْور مِیْ کَنْد) از بیانات ایه الله قرهی. بهمن سال 1392

مرحوم استاد فاطمی نیا بیان می‌کنند که آیت‌الله حاج آقا حسین فاطمی (از شاگردان برجسته عارف بالله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی) در ابتدا از مخالفین حرکت انقلابی امام خمینی بودند و سیصد صفحه در مخالفت نوشته بودند، که ناگهان در عالم رؤیا، امام زمان (عج) را می‌بینند و حضرت به ایشان عتاب می‌کنند که... (الی آخر) و بعد از بیدار شدن، همه آن سیصد صفحه را ریز ریز میکنند... سپس بعد از ذکر خاطره ای از مرحوم علامه عسکری، استاد فاطمی نیا می‌فرمایند: «اصلاً یک آدم...» حسابی، یک آدم پاکیزه، مخالف امام خمینی نمی‌تواند بشود

هدایت شیخ مخالف حضرت امام

در نجف شیخی بود پیرمرد، اهل مازندران که بی جهت به امام خمینی (ره) بدبین بود و طلاب را از رفتن به درس امام نهی می کرد

روزی دیدم این شیخ پیرمرد آمده دم در منزل و درب را می بوسد و می گوید:

...الحمد لله الذی هدانا لهذا

گفتم: مگر چه شده است؟

گفت: یک شب خواب دیدم... امام زمان (علیه السلام) فرمود: روح الله

آقای خمینی عبایش را جمع کرد و گفت: بله آقا، گفت: بیا جلو، و آقا تندتند رفت جلو، وقتی خدمت امام زمان (عج) رسید دیدم قدها مثل هم مساوی، جوری نبود که حضرت مهدی (عج) بلند و یا آقای خمینی کوتاه تر باشد، طوری ایستاد که گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج)

بود و ربع ساعت می گفت: چشم، فلان چیز را انجام دادم، انجام می دهم
ان شاء الله، درست ربع ساعت تندتند حضرت تو گوش روح الله می
گفت.

وقتی مطلب تمام شد، دو متر و یا یک متری فاصله گرفت و حضرت رفت
بنشینند، آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند
و آقای خمینی برگشت، عقب عقب، نه اینکه پشتش را بکند و به حرم
نرفت....

ماجرای خوابی که همسر امام قبل از ازدواج با حضرت امام دیدند...

خدیجه ثقفی همسر امام می گوید: وقتی امام به خواستگاری من آمدند
همه مخالف این وصلت بودند، اول خودم، بعد مادر بزرگم، مادرم و همه
فامیل، تنها پدرم موافق بود و گفت: میل خودتان است، اما به ایشان
اعتقاد دارم که مرد خوب، باسواد و متدینی است و دیانتش باعث می شود
که به قدسی جان بد نگذرد.

اما خوابی دیدم و باعث شد با ازدواج با حضرت امام موافقت کنم.

خواب حضرت رسول(ص)، امیرالمومنین و امام حسن(ع) را دیدم، در حیاط کوچکی که همان حیاطی بود که برای عروسی اجاره کردند، همان اتاق‌ها به همان شکل و شمایل، حتی پرده‌هایی که خریدند، همان بود که در خواب دیده بودم، آن طرف حیاط در اتاقی مردها بودند، پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) و امام حسن(ع) نشسته بودند و طرفی که اتاق عروس بود، من بودم و پیرزنی با چادری شبیه چادر شب که نقطه‌های ریزی داشت و به آن چادر لکی می‌گفتند، در اتاق شیشه داشت و من آن طرف را نگاه می‌کردم، از او پرسیدم: این‌ها چه کسانی هستند؟ پیرزن گفت: آن روبه‌رویی که عمامه مشکی دارد پیامبر(ص)، آن مرد هم که مولوی سبز و کلاه قرمز با شال بلند دارد، علی(ع) است، این طرف هم جوانی عمامه مشکی بود که پیرزن گفت: این هم امام حسن(ع) است...

خوشحال شدم و گفتم: «ای وای، این پیامبر است و این امیرالمومنین، من این افراد را دوست دارم، آن آقا امام دوم من است و آن آقا امام اول من است.» از خواب پریدم، ناراحت شدم که چرا زود از خواب پریدم، زمانی

که برای مادر بزرگم تعریف کردم، گفت: مادر! معلوم می‌شود که این
سید حقیقی است، این تقدیر توست

حضرت امام و خواب عجیبی که دیدند

حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد تقی انصاری همدانی گفته است:
زمانی که حضرت امام خمینی(ره) در نجف به سر می‌بردند، فرزند
ارشدشان آیه الله شهید سید مصطفی خمینی به درس آیه الله
سید عبدالکریم کشمیری می‌آمد و از ایشان برای والد معظمش خیلی
تعریف می‌کند. امام می‌فرمایند: چیزهایی که می‌گویی، صحیح است
ولی من دلیل هم می‌خواهم. برو به ایشان بگو من در فلان تاریخ چه
خوابی دیده‌ام؟

آقا مصطفی هم ماجرا را به استاد اخلاقش (مرحوم کشمیری) گزارش می کند، ایشان اظهار می دارد:

به پدرت بگو که در عالم رویا مشاهده کردی که از دنیا رفته ای و در حالی که پیکرت در قبر قرار گرفت زیر سرت سنگی مزاحمت بود و حضرت علی تشریف آوردند و آن را برداشتند و آن وقت شما راحت شدید. چون اظهارات آیه الله کشمیری توسط شهید سید مصطفی خمینی به استحضار امام می رسد، می فرمایند: کاملاً صحت دارد، برو از ایشان تعبیر آن خواب را هم بپرس. او هم می رود، و تعبیر خواب را جویامی شود.

:آیه الله کشمیری جواب می دهد

به والدت بگو، نجف همچون قبر برای شماست. (به دلیل فشارهای دولتین عراق و ایران) و آن سنگ موانعی است که در کارتان پدید آمده است که ان شاء الله با عنایت امیرالمومنین (ع) این موانع حل می شود و شما به ایران برمی گردید و به هدفتان هم می رسید و در سرزمین مزبور (ایران) رحلت می نمائید.

حضرت امام خمینی(ره)مضمون این رویا را برای همسر خویش نقل کرده و تاکید نموده بودند: «تا در قید حیات دنیوی هستم از فاش نمودن این خواب احتراز نما و برای کسی نقل مکن.» همسر امام آن رویا را این گونه، از زبان امام، بیان کرده است

در رویایی دیدم از دنیای فانی کوچ نموده ام و حضرت علی(ع)مرا غسل داده و کفن نمود. سپس آن حضرت به من فرمود: آیا راحت شدی؟ عرض کردم: ای جد بزرگوار! قلوه سنگی در زیر سرم می باشد که مراناراحت می کند. پس آن مانع را از زیر سرم برداشتند و دوباره فرمودند: آیا رهایی یافتی؟ عرض کردم: بلی یا امیرمومنان

حضور امام زمان علیه السلام در نماز بر بدن حضرت امام

تا سال ها کسی نمی دانست که چرا آیت الله گلپایگانی در حین نماز بر .. پیکر امام ناگهان سکوت کردند، دیگران تصورشان این بود که ایشان

فراموش کردند، چند بار عبارات را در گوش ایشان تکرار کردند اما آیت
الله همچنان سکوت کردند تا اینکه از ابتدا شروع به خواندن
کردن! فرزند ایشان به حاج آقا قول داده بودند تا زمانی که پدر در قید
حیات هستند راز را برملا نکنند، بعد از رحلت ایشان تعریف کردند که
مرحوم پدر در حین اقامه نماز ناگهان وجود نازنین حضرت حجت
(عج) را می بینند که در حال خواندن نماز بر پیکر امام هستند! ایشان از
بهت و حیرت زبانشان بند می آید! که ناگهان خود حضرت ندا می دهند
آسید محمدرضا ادامه بده.....

امام خمینی((رض))::

بنابراین نباید شک کرد که انقلاب اسلامی از همه «
انقلاب ها جداست، هم در پیدایش و هم در کیفیت مبارزه و هم در انگیزه
انقلاب و قیام. تردیدی نیست که این تحفه الهی و غیبی بود که از جانب

خداوندمنان برای ملت مظلوم و غارت زده عنایت شده است.» وصیت

«نامه سیاسی الهی امام خمینی ((رض))»

و حادثه طبس و کودتای نوژه و معجزات الهی در طول هشت سال دفاع

مقدس

معجزات و امدادها و نشانه های الهی در طول هشت سال دفاع مقدس

در طول هشت سال دفاع مقدس بارها و بارها معجزات و امدادهای الهی مشاهده شد که خداوند امدادهای خود را به یاری رزمندگان اسلام می فرستاد. همچنین بارها و بارها از شهدا کرامت هایی مشاهده شد که نشان می دهد آنها در مسیر درست حرکت کردند و مورد عنایت الهی هستند. به چند نمونه اشاره می شود:

سگی که واسطه پیروزی شد

یکی از خاطرات بسیار شیرین من که درواقع یکی از معجزات زیبای الهی است، در جبهه های نور علیه ظلمت اتفاق افتاد. سال ۱۳۶۱ بود. ما بعد از عملیات زیبا و غرورآفرین الی بیت المقدس و عقب نشینی دشمن به منطقه قصر شیرین آمدیم. وقتی خرمشهر فتح شد مداح عزیز ما آقای کویتی پور شعر زیبای «مد نبودی ببینی شهر آزاد شد» را خواند. اما آزادی خرمشهر فقط آزادی خرمشهر نبود؛ با فتح خرمشهر و بعد از عملیات زیبای الی بیت المقدس، قصر شیرین،

گیلانغرب، سر پل ذهاب، نفت شهر، سومار و مناطق وسیعی که به دست دشمن افتاده بود آزاد شدند و دشمن بعثی پا به فرار گذاشت

دشمن برای اینکه بتواند فرار موفقی از دست رزمندگان اسلام داشته باشد، یک هفته آتش سنگینی روی سر بچه‌ها ریخت و بعد از آن عقب‌نشینی کرد. پس از آن دشمن به بالای ارتفاعات آقداق، مشرف به شهر خانقین و قصر شیرین رفت و با تعدادی از نیروهای کمین در آن منطقه مستقر شد

به ما گفتند بروید جلو، سنگر بزنید و مواظب تحرکات دشمن باشید. در آن نقطه تقریباً سه پایگاه درست کردیم و، چون دشمن از بالای ارتفاع روی ما، دید تیر کامل و کافی داشت روزها از سنگر بیرون نمی‌آمدیم. از این جهت تصمیم گرفتیم با حفر کانال‌هایی، ارتباط بین سنگرها را تسهیل کنیم. کانال هم از نظر امنیتی و هم از نظر اختفاء و استتار پوشش خوبی برای ما ایجاد می‌کرد. علاوه بر کانال، برای اینکه امنیت بهتری به مواضع خود بدهیم، مقداری از زمین‌های اطراف خود را مین‌گذاری کرده بودیم تا دشمن نتواند به راحتی به مواضع ما نفوذ کند

یک روز بعد از ظهر با یکی از دوستانم مشغول حفر کانال بودیم که مشاهده کردیم سگی از سمت مواضع عراقی‌ها آرام آرام به سمت ما آمد

و وارد میدان مین شد. آن قسمت پر از سنگ‌های قلوهای ریز و درشت بود. من به دوستم گفتم الان است که سگ روی مین‌ها برود و انفجار شروع شود. بنشینیم که اگر انفجار صورت بگیرد، ترکش مین‌ها یک زنند طرف و پرتاب سنگ‌ها هم از یک طرف، حسابی به ما آسیب می‌من و دوستم در کانال نشستیم و سنگر گرفتیم. چند دقیقه‌ای گذشت و خبری از انفجار نشد. آرام سرمان را از کانال بیرون آوردیم و به موقعیتی که سگ وارد شده بود نگاه کردیم. در کمال تعجب دیدیم که سگ مشغول بازی با مین‌ها است. به عقب برگشتیم و ماجرا را به مسئول مربوطه و فرمانده پایگاه گفتیم. آن‌ها هم به سرعت با پادگان ابوذر تماس گرفتند. قرار بر این شد که با تاریکی هوا بچه‌های تخریب‌چی و اطلاعات عملیات، از پادگان و مناطق دیگر بیایند و منطقه را بررسی کنند. بعد از بررسی‌ها مشخص شد همه مین‌ها توسط دشمن بعضی خنثی شده. آن‌ها مواضع ما را پاکسازی کرده و آماده ضربه‌زدن به ما شده بودند. تخریب‌چی‌های عزیز مین‌ها را دوباره مسلح کردند. از قضا همان شب، تقریباً ساعت ۱ و ۲ نیمه شب، دشمن دست به کار شد و برای غافلگیر کردن ما و زدن پاتک جلو آمد. وقتی وارد میدان مین شدند، انفجارها شروع شد. دو سه ساعتی درگیری ادامه داشت و دشمن با تعدادی کشته و مجروح، مفتضحانه عقب‌نشینی کرد. این تنها یکی از

داد و من با چشم خودم شاهد معجزات الهی بود که در جبهه‌ها رخ می
آن بودم. خداوند متعال آن سگ را وسیله کرده بود تا ما را از خطر
دشمن آگاه کند^۴

ماری که چشمه آب را به رزمندگان نشان داد!

بتول براتی ' یکی از زنان سلحشوری است که در دوران دفاع مقدس ' همدوش با مردان برای سربلندی میهن به مجاهدت پرداخت

این زن غیور درباره خاطره خود می گوید: سال 1365 بود وقتی به منطقه (نفت شهر) رسیدیم و وسایل را بین رزمندگان تقسیم کردیم و در کنارشان نشستیم، صحبت از آب و تشنگی بچه ها و جیره بندی آن شد

یکی از بچه ها گفت: گرمای شدیدی بود و عراقی ها تانکر های آب را زده بودند و سه روز بود که آب جیره بندی شده بود، من و دوستم کنار سنگرمان نشسته بودیم، در یک لحظه چشمم به داخل سنگر افتاد، یک مار داخل سنگر در حال بالا و پایین رفتن از دیوار بود، خنجرم را برداشتم و به طرف مار رفتم که او را بکشم، مار از سنگر بیرون خزید و فرار کرد

من به دنبالش دویدم تا این که مار وسط بیابان داخل یک گودال رفت،

شروع کردم به کندن گودال تا آن را هر طور شده بیرون بکشم، دوستم که دنبالم می دوید، وقتی به من رسید، دستم را گرفت و گفت: پسر مار را رها کن، اگر او را بکشی، جفتش می آید و اذیتان می کند اما من هم باز به حرف او گوش ندادم و شروع به کندن زمین کردم که ناگهان چشمه آبی نمایان شد.

دیدن یک چشمه آب در آن بیابان خشک و لم یزرع که قطره ای آب پیدا نمی شد، باور کردنی نبود اما این حقیقت داشت، جالب تر اینکه چشمه بر خلاف آبهای اطراف بسیار شیرین و گوارا بود.

براتی می افزاید: آن رزمنده می گفت، این یک معجزه الهی بود که⁵ رزمندگان توسط یک مار از تشنگی نجات پیدا کنند و سیراب شوند.

⁵ <https://www.irna.ir/news/80585522/%D9%85%D8%B9%D8%AC%D8%B2%D9%87-%D8%A7%D9%8A-%D8%AF%D9%8A%DA%AF%D8%B1-%D8%AF%D8%B1-%D8%AC%D8%A8%D9%87%D9%87>

امام زمان علیه السلام در موقع تلقین شهید حاضر بود...

در شیراز رسم بر این بود که علمای شهر بخصوص روحانیونی که از لحاظ سنی و موقعیت اجتماعی از دیگران ممتازتر بودند مسؤولیت تلقین شهدا را برعهده می گرفتند. حجة الاسلام و المسلمین طوبائی از روحانیون شهر که امام جماعت مسجد کوشک عباسعلی شیراز بود برای من نقل می کرد: شب قبل که برای نماز شب برخاستم مسائلی برایم پیش آمد که دانستم فردا با امری عجیب مواجه می شوم.

وقتی وارد قبر شدم تا تلقین شهید مورد نظر را انجام دهم، به محض ورود به قبر در چهره شهید حالت تبسمی احساس کردم و فهمیدم با صحنه ای غیر طبیعی روبرو هستم. وقتی خم شدم و تلقین شهید را آغاز کردم، به محض اینکه به اسم مبارک امام زمان(عج) رسیدم مشاهده کردم جان به بدن این شهید مراجعت کرد، چون شهید به احترام امام زمان(عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

در آن لحظه وقتی احساس کردم حضرت صاحب الزمان(عج) در موقع
تدفین آن عزیز حضور یافته است، حالم منقلب شد و نتوانستم با
مشاهده این صحنه عجیب و غیرمنتظره تلقین را ادامه دهم

شهیدی که در قبر اذان گفت و سوره مبارکه کوثر را تلاوت کرد

عارف شهدا شهید حاج عبدالمهدی مغفوری

در کرمان

سلوک عارفانه ستاره درخشان آسمان کرمان سردار شهید حاج
عبدالمهدی مغفوری است وی از فرماندهان لشکر ۴۱ ثارا... کرمان و در
پشت جبهه مسئول بسیج سپاه پاسداران استان کرمان بود. وی مدتی در

سپاه پاسداران زرند خدمت می کرد و اعتقاد زیادی به احترام به والدین داشتند و عقیده داشتند که هر روز قبل از شروع کار دست پدر و مادر را باید بوسید

وی در داشتن مقام معنوی به قرب خدا شهره بود و استاد اخلاق بود مردی که مردمان دیار کرمان حاجات خود را به واسطه او به درگاه خدا می فرستند

وی در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ خالصانه به پاس همه بندگی ^[۱] هایش به درگاه خدا راه اسمان را در پیش گرفت

این شهید بزرگوار مستجاب دعوه هست و سریع حاجت میده. مزار ^[۲] این شهید نازنین را مقام معظم رهبری طبق گفته ها ۵ بار زیارت کردند

حتی گفته میشه حضرت آقا در سفر استانی خود به کرمان نیمه شب ها مزار شهید را

زیارت میکردند این قطعه خاک از هزاران کیلومتر و از شهرهای شمالی و غربی ایران زائر داشته و محال ممکن هست کسی دست خالی از سر قبر مبارک شهید عبدالمهدی مغفوری بلند بشه اتفاقی عجیب

پس از شهادت حاج عبدالمهدی مغفوری در عملیات کربلای ۴ پیکر پاکش را برای تشیع به کرمان آورده بودند

خانواده شهید و سه فرزند دلبندش برای آخرین دیدار بر گرد وجود آن نازنین حلقه زدند

مادر خانم حاج عبدالمهدی می گفت:وقتی خواستم چهره مطهر و نورانی شهید را برای وداع آخر ببوسم،با کمال تعجب مشاهده کردم که لبان ذکرگوی آن شهید سعید به تلاوت سوره مبارکه کوثر مترنم است

وقتی پیکر مطهر شهید عبدالمهدی مغفوری را آوردند حال مساعدی نداشتم. نشسته بودم و گریه می کردم. در حزن و اندوه غوط هور بودم که ناگهان صدایی شنیدم که می گفت: شهید قرآن می خواند

یکی از روحانیون محل هم که آنجا بالای سر جنازه بود قسم خورد که او هم تلاوت قرآن شهید را شنیده است. با خود گفتم خدایا این چه شهیدی است و نزد تو چه قرب و مقامی دارد که این کرامت را به او عنایت کرده ای که از جنازه اش پس از چند روز که شهید شده صدای تلاوت قرآن می آید.

از جا بلند شدم که خودم هم از نزدیک این اعجاز را مشاهده کنم. وضو گرفتم بالای سرش رفتم و روی او را کنار زدم. رنگش مثل مهتابی نور می داد و بوی عطر عجیبی از پیکرش به مشام می رسید. وقتی گوشم را به صورت و دهانش نزدیک کردم، مثل کسی که برق به او وصل کرده باشند در جا خشکم زد. چون من هم از او تلاوت قرآن شنیدم. درست به خاطر دارم در همان لحظه که گوشم نزدیک دهان او بود شنیدم که این آیه را می خواند: اعطیناک الکوثر... پیشانی اش را بوسیدم و از کنار او برخاستم و وقتی به خانه بازگشتم از مشاهده این کرامت و مقامی که خدا به شهید عبدالمهدی داده بود دو رکعت نماز شکر بجا آوردم.

شب که بعضی از اهل محل برای عرض تسلیت به منزل ما آمدند، حاج آقا سید کمال موسوی روحانی محل هم آمد. این قضیه را که از من شنید گفت: چند نفر دیگر هم شاهد تلاوت قرآن شهید بوده اند

و من بی اختیار این جمله در ذهنم نقش می بندد که هان ای شهیدان. با خدا شب ها چه گفتید؟

جان علی با حضرت زهرا(ص) چه گفتید؟

پسر عموی شهید مغفوری هم از مراسم دفن این شهید خاطره ای شگفت دارد:

وقتی می خواستیم او را که به برکت زندگی سراسر مجاهده اش شهد وصال نوشیده بود به خاک بسپاریم با صحنه عجیبی مواجه شدیم، که به

یکباره منقلبمان کرد. وقتی پیکر شهید را در قبر می گذاشتیم صدای اذان
گفتن او را شنیدیم.

راوی: حجت الاسلام محمد حسین مغفوری، لشکر ۴۱ ثارالله

دستور عجیب سرتیپ عراقی برای یک شهید

راوی: حسن یوسفی

یک بار یکی از بچه‌ها آمد و به ما گفت که ان شاء الله ما تا ۴۵ روز «؟»
دیگر می‌رویم ایران. در حالیکه آن موقع هنوز هیچ خبری از اعلام
آزادی اسرای ایرانی نشده بود. بچه‌ها سر به سرش گذاشتند و شوخی
کردند. این برادر رزمنده یک آدم مؤمنی بود که ما قبولش داشتیم

به او گفتیم حالا گیریم آزاد هم شدیم. اگر برویم ایران، تو می‌خواهی
رسیدی خانه‌ات، چه کار بکنی؟

گفت: «من با شما نمی‌آیم. چون قبل از آزادی می‌میرم. شما در این اردوگاه برای من چهل روز عزاداری می‌کنید. جنازه‌ام را هم دور اردوگاه تشییع می‌کنید.» بچه‌ها در جوابش گفتند: «همه حرف‌هایت را که باور کنیم، این یکی را که چهل روز برای عزاداری برپا باشد را باور نمی‌کنیم. تشییع جنازه را که نمی‌گذارند انجام دهیم. ضمناً این بعثی‌ها برای آقا امام حسین(ع) که در کشور خودشان دفن است نمی‌گذارند «عزاداری کنیم، چطور می‌گذارند برای تو عزاداری کنیم؟»

سه چهار روز بعد ایشان از دنیا رفت...در همان روزی که دوستان از [?] دنیا رفت، یک سرتیپ عراقی مسئول کل اردوگاه‌ها که معمولاً ۶ ماه یکبار توی اردوگاه‌ها سرکشی می‌کرد و بسیار هم مغرور بود، آمد. یک سربازی به او گزارش کرد که امروز یک نفر مرده. نمی‌دانم چطور شد که آن ژنرال عراقی گفت: برویم ببینیمش. همه تعجب کردند چون چنین مقامی هیچ وقت برای دیدن جنازه‌ی اسیر اقدام نمی‌کرد. ملحفه را خودش از روی پیکر شهید کنار زد. ما خودمان هم منظره‌ای که دیدیم را باور نکردیم. چهره شهید خیلی حالت عجیبی پیدا کرده بود. انگار

آنجا را با چیزی روشن کرده بودند. چهره سفید و نورانی و براق. هر کسی که آنجا چهره شهید را دید اصلاً انگار از این رو به آن رو شد. تا مدتی حالت چهره‌اش را فراموش نمی‌کردیم

همان موقع که همگی چهره دوست شهیدمان را دیدیم ، آن سرتیپ ^[۲] عراقی یک سیلی محکم زد توی گوش سربازش که کنار ایستاده بود و گفت:

«...لا بالموت...هذا شهيد... والله الاعظم هذا شهيد»

دیگر باورش شده بود که این شهید است و از آنجا آن بعثی هم زیر و رو شده بود . گفت

برای این شهید باید چهل و پنج روز عزاداری کنید و دستور می‌دهم « بدنش را دور تا دور اردوگاه سه بار تشییع کنید،» او که این‌ها را می‌گفت بچه ها گریه می‌کردند. اتفاق عجیبی بود. بعد یکی از ایرانی‌ها رفت و

گفت ما چهل و پنج روز نمی‌توانیم عزاداری کنیم. افسر بعثی گفت:
چرا؟

جواب دادند: چون ما چهل روز دیگر می‌رویم ایران

گفت: شما از کجا این حرف را می‌زنید؟ جواب داد: خود این شهید قبل
از شهادتش گفته. افسر بعثی گفت
«اگر او گفته پس درست است»

سر چهل روز که شد دیدیم درها باز شد و صلیب سرخی‌ها آمدند [?]
داخل و گفتند که دیگر باید به ایران بازگردید

کتاب سیری در زمان - جلد سوم - صفحه ۵۴۵ الی ۵۴۶ [?]

مادر شهید شهید علی اصغر اتحادی:

چهار دختر و سه پسر داشتم اما باز باردار بودم و دیگر تمایلی برای [?] داشتن فرزند دیگری نداشتم. دارویی برای سقط جنین گرفتم و آماده کردم و گوشه ای گذاشتم ، همان شب خواب دیدم، بیرون خانه هم همه و شلوغ است ، درب خانه هم زده می شد!! در را باز کردم ، دیدم آقای نورانی با عبا و عمامه ای خاک آلود از سمت قبله آمد. نوزادی در آغوش داشت، رو به من گفت: این بچه را قبول می کنی؟

گفتم: نه، من خودم فرزند زیاد دارم

آن آقای نورانی فرمود: حتی اگر علی اصغر امام حسین (ع) باشد! بعد هم
...نوزاد را در آغوشم گذاشت و رو چرخواند و رفت

گفتم: آقا شما کی هستید؟

گفت: علی ابن الحسین امام سجاد (ع)

هراسان از خواب پریدم ، رفتم سراغ ظرف دارو ، دیدم ظرف دارو خالی
است!

صبح رفتم خدمت شهید آیت الله دستغیب و جریان خواب را گفتم

آقا فرمودند: شما صاحب پسری می شوی که بین شانه هایش نشانه
[LRI] است ، آن را نگه دار

آخرین پسر من ، روز میلاد امام سجاد(ع) به دنیا آمد و نام او را علی اصغر
گذاشتند در حالی که بین دو شانه اش جای یک دست بود

علی اصغر، در عملیات محرم، در روز شهادت امام سجاد(ع) ، در تیپ [?]

!امام سجاد (ع) شهید شد

"شهید علی اصغر اتحادی"

شهید خودش را نشان داد!

کم کم آثار خستگی و یأس در چهره تک تک بچه های گروه تفحص

نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم

و اتفاقا نکته جالب اینکه آن روز، روز ولادت با سعادت قطب عالم امکان

حضرت بقیة الله اعظم بود در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان
(علیه السلام) کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم

نزدیک ظهر بود، در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت شقایقی نظرم
را جلب کرد. برایم جالب بود، رفتم که شقایق را از ریشه در آورم متوجه
چیزی در زیر خاک شدم، خاک ها را کنار زدم، دیدم ریشه شقایق از
جمجمه یک شهید روییده است

نکته جالب اینکه بعد از تحقیقات شناسایی هویت شهید مذکور، معلوم
شد که نام این شهید بزرگوار مهدی منتظر القائم بوده است

حضور حضرت زهرا سلام الله علیها در مراسم عروسی این شهید ...

شهید مصطفی ردانی پور // در عملیات رمضان، فرماندهی قرارگاه فتح [?] سپاه را به عهده داشت که چند یگان رزمی سپاه را اداره می کرد، به
طوری که شگفتی فرماندهان نظامی اعم از ارتش و سپاهی را از اینکه
یک روحانی، فرماندهی سه لشکر را عهده دار است و با لباس روحانی

وارد جلسات نظامی می‌شود و به طرح و توجیه نقشه‌ها می‌پردازد را
[?] برمی‌انگیخت

عقدکنان مصطفی بود. اتاق تو در توی پذیرایی را زنانه کرده بودند و
حیاط را برای مردها فرش انداخته بودند. یک مرتبه صدای بلندی که از
کوچه به گوش می‌رسید، نگاه همه ی حاضران را به طرف در ورودی
"!خانه برگرداند. "برای شادی روح آقا داماد صلوات

صدای خنده و صلوات قاطی شد و در فضای کوچه و حیاط خانه پیچید

"!برای سلامتی شهدای آینده صلوات"

مصطفی سر به زیر و خندان در میان همراهانش و دوشادوش شهید
حسین خرازی وارد خیاط خانه شد

"!صحيح و سالم برى رو مين و سالم برنگردى، صلوات بفرست"

مهمانها هرچه سكه و نقل و شيرينى داشتند ريختند روى سر مصطفى كه
سرخ شده بود از خجالت

در راه كربلا بى دست و بى سر بينمت، صلوات بعدى رو بلندتر ختم "
!كن

.... و صدای بلند صلوات اطرافيان

مصطفى مثل همیشه شلوار نظامى اش را پوشيده و پيراهن ساده ى
شیری رنگش را روى آن انداخته بود اما با اين تفاوت كه آنها را اتو
كرده بود

بیشتر مهمانها از دوستان او بودند، بچه های جبهه یا همدرسان دوران
طلبگی که حالا مجلس را دست گرفته بودند و به اختیار خود می
چرخاندند.

حاج حسین خطاب به ناصر گفت: "پاشو مجلس را گرم کن! مثلاً
"عقدکنان رفیقمان است"

ناصر در حالیکه با عجله کیکهای داخل دهانش را قورت می داد گفت:
چشم فرمانده! آنگاه پارچ آب را برداشت و سرکشید و بلافاصله بلند
شد و وسط مجلس ایستاد، بی مقدمه و با صدایی که فقط خودش معتقد
بود که زیباست! شروع به خواندن کرد:

شمع و چراغ روشن کنید

بسیجی ها رو خبر کنید

...امشب شیخون داریم

...ببخشید امشب عروسی داریم

: و دست زد و بقیه هم با او دم گرفتند و دست زدند

خمپاره بریزید سرشون

...امشب عروسی داریم

احمد گفت: ناصر بینم کاری می کنی که عروس خانم همین امشب از

آقا مصطفی تقاضای طلاق کنه یا نه؟

سحرگاه در آستانه اذان صبح ، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران ...
زده از خواب پرید. بی درنگ به سوی اتاق مصطفی رفت و در زد.یقین
داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در انتظار اذان
صبح به تلاوت قرآن مشغول است

مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه
شد که بریده بریده کلماتی بر زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا
قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر در مراسم
عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم:
خانم جان! فدایتان شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید...اما
شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج فرزندم مصطفی آمده
ایم... اگر به مراسم او نیاییم به مراسم که برویم؟!... و تعجب زده از
خواب پریدم

یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست ، دستهایش را روی زمین گذاشت و شروع کرد های های گریه کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان بشوم! دعوتم را پذیرفتند.

کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو _

چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان(عج) _ قرار گیرد، دعوتنامه ای برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر بزرگوارشان حضرت زهرا(س) و عمه پر کرامتشان حضرت معصومه (علیهاالسلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم و نامه دوم را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت گذاشته اند و دعوتم را پذیرفته اند... حال خیالم راحت شد که مجلس ما مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است.

شادی ارواح طیبه شهدا خصوصا شهید مصطفی ردانی پور صلوات

مادر در خواب پسر شهیدش را می بیند. پسر به او می گوید

«توی بهشت جام خیلی خوبه. چی می خوای برات بفرستم؟»

مادر می گوید

چیزی نمی خوام؛ فقط جلسه قرآن که می رم، همه قرآن می خونن و من

نمی تونم بخونم خجالت می کشم. می دونن من سواد ندارم، بهم می گن

«همون سوره توحید رو بخون».

پسر می گوید:

«!نماز صبحت رو که خوندی قرآن رو بردار و بخون».

بعد از نماز یاد حرف پسرش می افتد. قرآن را بر می دارد و شروع

می کند به خواندن. خبر می پیچد. پسر دیگرش این را به عنوان کرامت

شهید محضر آیت الله نوری همدانی مطرح می کند و از ایشان می خواهد

مادرش را امتحان کنند. قرار گذاشته می شود. حضرت آیت الله نزد مادر

شهید می‌روند. قرآنی را به او می‌دهند که بخواند. به راحتی همه جای را می‌خواند؛ اما بعضی جاها را نه

». «امیفرمایند: «قرآن خودت رو بردار و بخوان

مادر شهید شروع می‌کند به خواندن؛ بدون غلط

آیت الله نوری گریه میکنند و چادر مادر شهید را می‌بوسند و می‌فرمایند:

جاهایی که نمی‌توانست بخواند متن غیر از قرآن قرار داده بودیم که
». «امتحان کنیم

خاطره از مادر شهید

شهید_حاج_کاظم_رستگار

فرمانده لشکر 10 سید الشهداء

شہید ے کہ امام زمان (عجل اللہ تعالیٰ فرجہ الشریف) کفنش کرد؟

شہید ے بود کہ ہمیشہ ذکرش این بود، نم ے دونم شعر خودش بود ؟
...یا غیر

یا بن الزهرا

یا بیا یک نگاہ ے بہ من کن

یا بہ دستت مرادر کفن کن

از بس این شہید بہ امام زمان (عجل اللہ تعالیٰ فرجہ) علاقہ ؟ ♥

داشت بہ دوست روحان ے خود وصیت م ے کند. اگر من شہید شدم

...دوست دارم در مجلس ختم من تو سخنران ے کن ے

روحان ے م ے گوید: ما از جبهه برگشتیم وقت ے آمدیم دیدیم □ □
عکس شهید را زده اند. پیش پدر و مادرش آمدم گفتم: این شهید چنین
وصیت ے کرده است آیا من م ے توانم در مجلس ختم او سخنران ے
...کنم؟ و آنان اجازه دادند

در مجلس سخنران ے کردم بعد گفتم ذکر شهید این بوده است [؟]

یا بن الزهرا

یا بیا یک نگاه ے به من کن

یا به دستت مرادر کفن کن

وقتی این جمله را گفتم، یک نفر بلند شد و شروع کرد فریاد زدن. [؟]
وقتی آرام شد گفتم: من غسل هستم دیشب آخرهای شب به من گفتند
یک ے از شهدا فردا باید تشییع شود و چون پشت جبهه شهید شده است
باید او را غسل ده ے

وقت ے کہ مے خواستم این شهید را کفن کنم دیدم یک شخص [?]
بزرگوار ے وارد شد گفت: برو بیرون من خودم باید این شهید را کفن
کنم.

من رفتم در وسط راه با خود گفتم این شخص که بود و چرا مرا بیرون [?]
کرد؟؟؟

با عجلہ برگشتم و دیدم این شهید کفن شدہ و تمام فضا ے غسالخانہ [?]
بو ے عطر گرفتہ بود.

از دیشب نم ے دانستم رمز این جریان چه بود. اما حالا فهمیدم
.....نشناختم

روایت مقدس [?]

به نقل از نگارنده کتاب "میر مهر" حجة الاسلام سید مسعود پور آقایی

...اتفاقی جالب در تفحص یک شهید [?]

.... شهیدی که قرض ها و بدهی تفحص کننده خود را ادا کرد [?]

[?] شهید سید مرتضی دادگر [?]

می گفت : اهل تهران بودم و عضو گروه تفحص و پدرم از تجار بازار [?]
.....تهران

علیرغم مخالفت شدید خانواده و به خاطر عشقم به شهداء حجره ی [?]
پدر را ترک کردم و به همراه بچه های تفحص لشکر ۲۷ محمد رسول
...الله (ص) راهی مناطق عملیاتی جنوب شدم

یکبار رفتن همان و پای ثابت گروه تفحص شدن همان.... بعد از چند [?] ماه ، خانه ای در اهواز اجاره کردم و همسرم را هم با خود همراه....کردم

یکی دو سالی گذشته بود و من و همسرم این مدت را با حقوق مختصر [?] گروه تفحص میگذرانیدیم.... سفره ی ساده ای پهن می شد اما دلمان ، از....یاد خدا شاد بود و زندگیمان ، با عطر شهدا عطر آگین... تا اینکه

تلفن زنگ خورد و خبر دادند که دو پسرعمویم که از بازاری های [?] تهران بودند برای کاری به اهواز آمده اند و مهمان ما خواهند شد... آشوبی در دلم پیدا شد... حقوق بچه ها چند ماهی می شد که از تهران نرسیده بود و من این مدت را با نسیه گرفتن از بازار گذرانده بودم ...
....نمی خواستم شرمنده اقوامم شوم

....با همان حال به محل کارم رفتم و با بچه ها عازم شلمچه شدیم [?]

بعد از زیارت عاشورا و توسل به شهدا کار را شروع کردیم و بعد از [?]
....ساعتی استخوان و پلاک شهیدی نمایان شد

[?]...شهید سیدمرتضی دادگر[?]

فرزند سید حسین... اعزامی از ساری... گروه غرق در شادی به ادامه ی
....کار پرداخت اما من

استخوان های مطهر شهید را به معراج انتقال دادیم و کارت شناسایی [?]
شهید به من سپرده شد تا برای استعلام از لشکر و خبر به خانواده ی
.....شهید ، به بنیاد شهید تحویل دهم

قبل از حرکت با منزل تماس گرفتم و جویای آمدن مهمان ها شدم و [?]
جواب شنیدم که مهمان ها هنوز نیامده اند اما همسرم وقتی برای خرید
به بازار رفته بود مغازه هایی که از آنها نسیه خرید می کرد به علت
بدهی زیاد ، دیگر حاضر به نسیه دادن نبودند و همسرم هم رویش نشده
....اصرار کند

با ناراحتی به معراج شهدا برگشتم و در حسینه با استخوانهای شهیدی [?]
....که امروز تفحص شده بود به راز و نیاز پرداختم

این رسمش نیست با معرفت ها... ما به عشق شما از رفاهمان در "؟"
تهران بریدیم.... راضی نشوید به خاطر مسائل مادی شرمنده ی خانواده
....مان شویم.... " گفتم و گریه کردم

دو ساعت در راه شلمچه تا اهواز مدام با خودم زمزمه کردم : «شهدا! ؟»
»...ببخشید... بی ادبی و جسارتم را ببخشید

وارد خانه که شدم همسرم با خوشحالی به استقبال آمد و خبر داد که ؟
بعد از تماس من کسی درب خانه را زده و خود را پسرعموی من معرفی
کرده و عنوان کرده که مبلغی پول به همسرت بدهکارم و حالا آمدم که
بدهی ام را بدهم.... هر چه فکر کردم ، یادم نیامد که به کدام پسرعمویم
پول قرض داده ام.... با خودم گفتم هر که بوده به موقع پول را پس
...آورده

لباسم را عوض کردم و با پول ها راهی بازار شدم.... به قصابی رفتم... ؟
: خواستم بدهی ام را بپردازم که در جواب شنیدم

بدهی تان را امروز پسرعمویتان پرداخت کرده است... به میوه فروشی [?] رفتم... به همه ی مغازه هایی که به صاحبانشان بدهکار بودم سر زدم... جواب همان بود.... بدهی تان را امروز پسرعمویتان پرداخت کرده است...

گیج گیج بودم... مات مات... خرید کردم و به خانه برگشتم و در راه مدام به این فکر می کردم که چه کسی خبر بدهی هایم را به پسرعمویم داده است؟ آیا همسرم؟

وارد خانه شدم و پیش از اینکه با دلخوری از همسرم بپرسم که چرا [?] جریان بدهی ها را به کسی گفته با چشمان سرخ و گریان همسرم مواجه شدم که روی پله های حیاط نشسته بود و زار زار گریه می کرد....

جلو رفتم و کارت شناسایی شهیدی را که امروز تفحص کرده بودیم را [?] در دستان همسرم دیدم.... اعتراض کردم که: چند بار بگویم تو که

طاقت دیدنش را نداری چرا سراغ مدارک و کارت شناسایی شهدا می
روی؟

همسرم حق حق کنان پاسخ داد : خودش بود.... بخدا خودش بود.... [?]
کسی که امروز خودش را پسرعمویت معرفی کرد صاحب این عکس
....بود.... به خدا خودش بود.... گیج گیج بودم.... مات مات
کارت شناسایی را برداشتم و راهی بازار شدم... مثل دیوانه ها شده
بودم.... عکس را به صاحبان مغازه ها نشان می دادم... می پرسیدم: آیا
این عکس، عکس همان فردی است که امروز...؟

نمی دانستم در مقابل جواب های مثبتی که می شنیدم چه بگویم...مثل [?]
....دیوانه ها شده بودم.. به کارت شناسایی نگاه می کردم

...شهید سید مرتضی دادگر.... فرزند سید حسین... اعزامی از ساری [?]

...وسط بازار از حال رفتم

ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون [؟]

(سرباز امام زمان(عج))

آیت الله بهاءالدینی، خود تندیس عرفان و آینه بصیرت و استاد شهید [؟]
جلال افشار بود. وقتی وارد جلسه شدند فرمودند: در بین شما یکی از
سربازان امام زمان (عج) هست و به زودی از میان شما می رود

بعدها که جلال افشار شهید شد، عکسش را بردند خدمت آقا. آیت الله [؟]
بهاء الدینی بی اختیار گریه کردند، طوریکه اشکهایشان از گونه سرازیر
می شد و روی عکس جلال می افتاد و بعد فرمودند: امام زمان(عج) از من
یک سرباز می خواستند، من هم آقای افشار را معرفی کردم. اشک من
اشک شوق است. ایشان جلال را ” ذاکر قریب البكاء ” نامید

زمانی که آیت‌الله بهاء‌الدینی (ره) بعد از شهادت جلال از اصفهان [?] می‌گذشتند، به همراهان گفتند: «من ستون نوری می‌بینم که از یک گوشه اصفهان تا عرش اعلی امتداد یافته است». زمانی که همراهان، اتومبیل را تا محل موردنظر هدایت کردند و به گلستان شهدای اصفهان رسیدند؛ آن زمان آیت‌الله بهاء‌الدینی گوشه‌ای از گلستان شهدا را با دست نشان دادند و گفتند: این ستون نور از اینجا برمی‌خیزد و زمانی که همراهان به محل موردنظر رفتند، سنگ مزار شهید روحانی جلال افشار را مشاهده کردند.

شهید جلال افشار در ۲۴ تیرماه سال ۶۱ در خط مقدم پدافندی، هنگام [?] رانندگی مورد اصابت ترکش قرار گرفت و در حالی که از خودرو پیاده می‌شد، بر زمین نشست و زیر لب اذان می‌گفت و به فیض شهادت نائل شد و پیکرش در گلستان شهدای اصفهان، قطعه رمضان، ردیف ۴، شماره ۶۸ به خاک سپرده شد.

هدیه به روح آسمانیش صلوات ☞

همه اینها و هزاران نشانه و ایت الهی نشان می دهد که این انقلاب
اسلامی ، الهی است و کسی که با این انقلاب دشمنی کند جزو دشمنان
خدا محسوب می شود...بدا بحال ضد انقلاب!